

## دوشنبه عزیز سلام

اشاره

خانه شاعران ایران در تیرماه سال جاری در قالب کاروانی فرهنگی قریب بیست تن از شاعران معاصر را به سبفر تاجیکستان فرا خواند. گزارشی شاعرانه از این سفر را به قلم جناب قاسم رفیعا تقدیم حضورتان می‌کنیم.

بادداشتهای سفر تاجیکستان

قاسم رفیعا

این خراسان کوچک امروزی کبی کم‌رنگ و مینیاتوری عظمت تاریخی ماست. این خراسان کوچک امروزی که خجالت می‌کشد با صراحت خراسان باشد. برای همین پسوند شمالی و جنوبی گرفته. این خراسان کوچک را که امروز این قدر درشت می‌بینیم، که از عهده اداره‌اش بر نمی‌آییم، که به سه قسمت نامناسب تقسیمش می‌کنیم. روزی بخش کوچکی از قلمرو خراسان لایران بزرگ بوده است و تاجیکستان بخش دیگری از این اقطوره مردمانی که به واسطه زاینده‌گی و عشق تاجیک نامیده شده‌اند و می‌گویند موطن اولیه بشر بوده‌اند. در دوشنبه هیچ کس عجله ندارد، جز راننده‌ها، خیابانها خلوت است، ساختمانها متعلق به عصر عظمت روسیه کمونیستی و با شباهتی به تهران قدیم، با همان بوی خاص سنت، مجسمه‌های عظیم و آدمهایی با لباسهای شاد و بیشتر محلی، اولین تابلوهای دوشنبه است. ورزشاب اسم رودی است و اسم مکانی که محل اسکان اولیه ما، با درختهای چنار و آب سرد زندگی که از دل برف می‌جوشد. هرچند دوشنبه مثل تهران گرم و کشنده است اما ورزشاب قدری قابل تحمل است.

اولین شوک خیلی زود به سراغ ما می‌آید. اطراف خجند، یعنی حوالی مزار رودکی سیل آمده است و نمی‌توان به زیارت رودکی رفت. دوستان خیلی سعی می‌کنند واقعیت ماجرا را برای ما روشن کنند و ما هم چون به شدت آدمهای معقول، منطقی و محطاطی هستیم (منظور همان مرگهای بعد قطعنامه!) خیلی زود قانع می‌شویم که از خیر خجند و زیارت رودکی بگذریم. پس تا اینجا بی خیال بوی جوی موتیان و دره‌های پر پیچ و خم (دفعه دیگری یادمان باشد مسیر سیل را به سمت دیگری هدایت کنیم).

شب را هر طور هست با وجود پشه‌های گزنده و گرمای طاقت‌فرسای هوا و حفظ اخوات سرماساز طی می‌کنیم. اینجا حتی بیخجال به ندرت پیدا

است با کلام تاثیرگذار باستانی زوج جوان را سرشار از پندهای دلنشین می‌کند. احترام به بزرگترها، تحمل سختیها، همدلی و عشق... همه با استفاده از زبان رسای شعر بیان می‌شود. پس از ساعتها از گذشتن این لحظات هنوز عمق کلام و پندهایی که شاید پیش از آن هم شنیده بودم مرا محو خود کرده است.

شب بود و باید در ضیافت شام سفیر جمهوری اسلامی شرکت می‌کردیم. مردی که از حق نگذریم در گسترش این ارتباط عمیق بین دو ملت نقش به سزایی داشته. آقای سرمردی این قدر گرم و صمیمی بود که تا دقایقی پس از حضور ما در منزل سفیر هنوز منتظر آمدن مردی یقه سفید با شخصیتی کاملاً دیپلماسی بودیم غافل از اینکه مرد به ظاهر جوانی که در راه روی ما گشوده بود و با روی خوش ما را پذیرفته بود سفیر ایران بود. حتی ما تا دقایقی صندلی صدر مجلس را برای ایشان خالی گذاشته بودیم، تا بالاخره استاد گرمارودی یک جوری به ما فهماند که آقای سفیر در بین شماست. تازه بعد از سخنان کوتاه ایشان ما به تواناییهای سفیر کشورمان پی بردیم.

تا مرد سخن نگفته باشد

فضل و هنرش نهفته باشد

بعد از سخنان سفیر که بیشتر پیرامون احساس تاجیکها نسبت به ایرانیان و عوامل گسترش زبان فارسی در این کشور و تلاشهای جمهوری اسلامی ایران برای بازگرداندن رفاه به ملت تاجیک بود، رایزن جمهوری اسلامی آقای سلیمانی و مهندس عبدالملکیان به عنوان سرپرست گروه چند کلامی سخن گفتند و در نهایت چند نفر از همسفران شعر خواندند از جمله سهیل محمودی، مصطفی محدثی، هادی خورشاهیان و... باز راه پرییج و خم ورزاب و دور استخر کوچک و پرخاطره آن دو روز و تخمه و شعر و سنتور. دوشنبه است و روز گشت و گذار در شهر دوشنبه و دیدار از چند اثر تاریخی

می‌کنی. صبح راهی حصارقلعه می‌شویم، قلعه‌ای به قدمت چند صد سال و موزه‌ای در کنار قلعه که آثارخانه‌اش می‌نامند. حضور در محفل گرم و صمیمی شاعران حصار که گذشته از آثارشان روحی بلند دارند و عشقی عمیق به ایران زمین. تاجیکها هر گاه نام ایران را به زبان می‌آورند با حسرت و عشق است و این را در برق نگاه هر یک از آنان می‌توان مشاهده کرد.

چند نفر از شاعران ایرانی و تاجیک شعر می‌خوانند. در کنار بوستان‌سرای شعرای حصار محلی است که بنا به روایت تاجیکها از زمان حمله اعراب به خاطر کشته شدن بیش از هزار انسان بی‌گناه تقدس یافته و حالا هر عروس و دامادی برای آغاز زندگی مشترکشان به سمبل بازمانده از پیشینیان مراجعه می‌کنند تا متبرک شوند. عروس دائم با سر تعظیم می‌کند و این حرکت را در اوج ظرافت و با آهستگی تمام انجام می‌دهد. در چند ساعت حضور ما شاید بیش از ده زوج جوان برای تبرک حاضر شدند و با ساز و دهل شادی کردند. غیر از نقاره انواع سازهای بادی از جمله قجه، نی لیک، فلوت و حتی ساکسیفون هم در عروسیهای تاجیکها نواخته می‌شود. البته در عروسی تاجیکها کلکسیونری از سازهای موسیقی سنتی و باستانی ایران زمین نواخته می‌شود. این را بعد از ظهر همان روز فهمیدیم. روز اول حضور ما در تاجیکستان سرشار از شادی بود، روز یکشنبه به رسم حکومت گذشته، روز تعطیل است و روز برپایی مراسم. شاعرزاده‌ای داشت از دواج می‌کرد. آنها با ادبیات فارسی چنان خو گرفته‌اند که بعید است یک نفر چند کلمه حرف بزند و چند بیت از دریای بیکران شعر چاشنی کلامش نکند. شعر فارسی در کلام تاجیک، در ترانه تاجیک، و در رسم و رسوم تاجیک موج می‌زند. به قول سرمردی سفیر ایران در تاجیکستان: آنها به طور نسبی به مراتب بیش از ایرانیان ادبیات گذشته را در زندگی روزمره خود به کار می‌برند. حتی نماینده دولت تاجیکستان که برای عقد رسمی عروس و داماد آمده



بهر روز با سنجی، عباس باقری، سهیل محمودی، مترسی زاده، هادی خورشاهیان، قاسم رفیعا، مصطفی محدثی خراسانی، محمدرضا عبدالملکیان، سابر امامی، مصطفی علی پور، آقای نایند، افسون امینی، امیر عاملی، مصطفی رحماندوست، السین علا، سعید بیابانکی

از جمله تندیس بزرگ پدر شعر فارسی رودکی، آرامگاه جمعی از رجال ادبی در مرکز شهر و زیارت مقبره الشعرا تاجیکستان در تپه‌های بلند اطراف شهر. مناظر اطراف به شدت زیباست مخصوصاً عبور ورزاب رود با دریاچه‌های مصنوعی و طبیعی‌اش دورنمای زیبایی را به تصویر می‌کشد.

روز چهارم سفر است و ما عازم شهر کولاب یکی از بزرگ‌ترین مراکز فرهنگی تاجیکستان و این آغاز سفری اعجاب‌انگیز در دل تاریخ مشترک است گذر از مسیرهای شگفت‌انگیز و متفاوت، گاهی چون شمال ایران سرشار از زندگی و گاهی چون کویر ایران تشنه و گرم. گاهی حس گذر از دشت نیشابور و دامنه بینالود، گاهی عبور از پیچ و خم کوه‌های ایلام و گستره عظیم درختان روئیده بر دامنه کوه‌ها و دره‌های وسیع با مرغزارهای سر سبز و گاوهایی از نصیحت و علف سیر. رود بزرگ و «خش» که چون دریا می‌خروشد و رود و سد «ناره» که با ارتفاع نزدیک به سیصد متر چون کوهی در برابر آب ایستاده است و مناظر بدیعی را آفریده. اتومبیل ما با راننده تاجیک خود (حیدر علی) که با زبان ما را نمی‌فهمد (که می‌فهمد) و یا خودش را به دری دیگر می‌زند با افتادن به یک چاله دچار اشکال ساختاری

زمین می‌شویم. سادگی، صداقت و در عین حال عظمت بنا ما را جذب خود می‌کند. چیزی نزدیک به مزار عطار نیشابوری و باغی مصفا مثل همو. میر سیدعلی همدانی طرفداران بسیاری در هند، افغانستان، پاکستان، ایران و تاجیکستان داشته است. او شاعر هم بوده است و شعرهایش را به خطی نه چندان زیبا بر در و دیوار باغ می‌بینیم. تاجیکها با خط فارسی ارتباط چندانی ندارند و زبان فارسی را با خط روسی می‌نویسند. موزه کوچک مزار شیخ آخرین بازدید ماست و تا آخرین لحظه معاون فرماندار با وجود سختی مشهود در رفتار، متعهدانه با ماست و هر چه اصرار می‌کنیم تا نرفته‌ایم ما را رها نمی‌کند. به هر حال همان راه رفته با همان کندی به سر می‌آید که اتومبیل درست نشده و تا آخر حضور ما در تاجیکستان هم درست نمی‌شود.

روز پنجم به تاجیک‌شناسی گذشت. بازدید از موزه ملی تاجیکستان و در بدو ورود روبرو شدن با استاد کزاززی که برای افتتاح زورخانه آمده بود نوید بخش تاریخی واقعی بود. اگر هادی ساعی قهرمان جهان همراه دکتر نبود بدون تردید ما استاد را جزء آثار ماندگار تاریخ مشترک دو ملت می‌پنداشتیم.



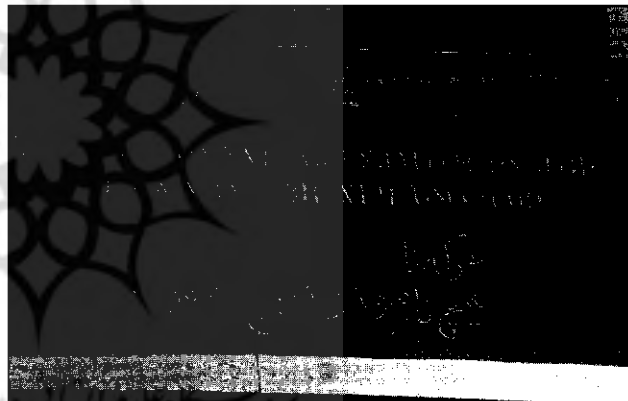
می‌شود و راه سه ساعته را به شش ساعت طی می‌کنیم و زمانی به کولاب می‌رسیم که مسئولین این شهر ساعتهاست منتظر هیئت ایرانی نشستند. معاون فرماندار کولاب که میزبان اصلی ماست با روی خوش به استقبال ما می‌آید و اولین حضور ما در دانشگاه این شهر و دانشجویان مشتاق که با تشویق‌های محکم خود برای هموطنان ایرانی شادی می‌کنند و سپس مراسمی رسمی و سخنرانی معاون فرماندار رئیس دانشکده و شعر و شعر و شعر. در کولاب همه همسفران به جز من شعر می‌خوانند من که بین دو استاد تاجیک متعلق به قرون ماضی نشسته‌ام چنان محو شده‌ام که اصلاً کسی سراغی از شاعر کوچک طریقه‌ای نمی‌گیرد. اما از خراسان، محدثی خراسانی باز هم جای خراسانیها را پر می‌کند. یاسمی، باقری، علی پور، رحماندوست، بیابانکی... و تاجیکها تقریباً همه کولاب! پس از صرف نهار عازم زیارت میر سیدعلی همدانی از عرفای بزرگ ایران

امروز می‌گفتند تاجیکها وقتی اسم زورخانه را شنیده‌اند با خودشان فکر کرده‌اند زورخانه یعنی جایی که در آنجا به آدمها زور می‌گویند و خیلی وقت می‌گیرد که به آنها یاد بدهیم زورخانه محل کار دیگری است! این سفرهای ما هم عجب شیطنتهای شیرینی دارند. و سپس کتابخانه ملی و نسخ خطی معتبر آن و ساختمان پلاستیکی در حال فرو افتادنش و یک موزه منحصر به فرد با عنوان موزه موسیقی که متعلق به یکی از علاقه‌مندان موسیقی است که تمام عمرش را صرف جمع‌آوری آن کرده و اینک پس از مرگش بهانه دیگری است برای رویارویی با دنیای سرشار از هنر و شعر و موسیقی. حسین پرینا پس از کلی خواهش و تمنا حاضر می‌شود قطعه‌ای را با یکی از سازهای موجود در موزه بنوازد و تو چه لذتی می‌بری وقتی در ورقهای سنگین تاریخ با نوای دلنشین موسیقی قدم می‌زنی.

امروز بعد از ظهر آخرش سعید بیابانکی را چشم کردند و نصف روزی تا دم مرگ رفت و اگر نبود دکتر یاسمی داغی بر دل شعر ما و اصفهان نشسته بود. عاقبت دکتر تاجیک با بهره بردن از داروهای ناآشنای روسی کاری کرد سعید به زندگی برگردد و خنده بر لبهای ما. به جز بیابانکی، خورشاهیان، دکتر پاینده، عاملی، با مرام و سهیل آسمان شعر هم طعم مسمومیت و گرمزدگی را چشیده‌اند و البته همه ما کمابیش.

شب از نیمه گذشت و همسفران از هم نگذشتند. خواب نیامد و همه ماندیم. پیرنیا با سه تار کولاک کرد و هر کسی توانست حتی با صدای تارش خواند. و جز این بسیاری شعرهای جدید و قدیمشان را.

جمعه روز بازار بود و زیاد ساختار ادبی نداشت اما نه برای ما که بی سامان بودیم (سامانی پول تاجیک‌هاست). بنابراین بازار را در پی ادبیات گشتیم و باز هم یافتیم. نوار فروشیهای سرشار از ادبیات موزون فارسی و خواننده‌های دوره‌گرد که پاهایش چهار چرخ فرسوده بودند و محصول دوران جنگهای داخلی، اما با صدایی خوش و گیتاری در دست که می‌نواخت و می‌خواند و مردم تاجیک هم بیشتر از امنیه‌ها به او پول می‌دادند و من که آخرین سامانی را به او دادم تا برآیم ایرانی بخواند و او که همه خوانندگان قبل و بعد از انقلاب را می‌شناخت اما اراده کرده بود از فائقه آتشین بخواند که تاجیک‌ها



بیشتر از هر کسی او را می‌شناسند و حتی بارها از سفیر ایران سراغش را گرفته‌اند! انگار معادلات سیاسی-اجتماعی حاکم در ایران برای آنها (البته بعضی از آنها) مفهومی ندارد.

بعد از ظهر رفتیم پای مجسمه فردوسی که باستانی کارهای بیرجندی آمده بودند و مردم هم دور تا دور میدان ایستاده بودند که شاید بالاخره مفهوم زورخانه را درک کنند. پهلوانان بیرجندی که شش سال رتبه اول کشور را آورده‌اند در فضای باز زیاد مسلط نیستند چند بار میل از دست میدان‌دار می‌افتد. کم کم هوا تاریک می‌شود و ما چون در رایزنی فرهنگی مهمان در مهمان جناب سلیمانی هستیم نمی‌توانیم صبر کنیم بینیم چند بار دیگر میل میدان‌دار به زمین می‌افتد. حیاط رایزنی را میز و صندلی چیده‌اند دور میزها می‌نشینیم. رایزن محترم میزبان ما چند کلامی سخن می‌گوید. مفید و مختصر در میان چهره‌های سیاسی و ادبی استاد داریوش اسدزاده هم دیده می‌شود که برای ساخت فیلمی مستند درباره ایرانیان مقیم تاجیکستان به دوشنبه آمده است. من و هادی خورشاهیان و عباس باقری و خانم امینی و چند نفر دیگر از تاجیک‌ها و ایرانی‌ها شعر می‌خوانند اما بهترین قسمت برنامه غیر از پذیرایی به

سبک ایرانی! اجرای برنامه توسط بهترین خواننده تاجیکستان استان دولتمند است که بیش از همه گفتنی‌ها و خوانندگی‌های این سفر دین و شنیدن دارد. دور مشو دور مشو

و چه افتاده و با مرام و چه خالص و زلال مثل آب چشمه جوشان و باز شعر و موسیقی ما را به ملکوت می‌برد و از لذتی ابدی سر مست می‌شویم. آخرین روز سفر آدینه است و ما میهمان اتفاق شعرای تاجیکستان در بوستان سرای شاعران، کنار ورزاب رود خروشان در همسایگی آبی زلال که ماهیان سرمست از خنکای آن با دست نسیم به رقص آمده‌اند و باران که میز پذیرایی را سرشار می‌کند و ما را مجبور به ترک نابه هنگام خوردن و آشامیدن.

می‌زند باران به شیشه

مثل انگشت فرشته

شعر چون آوای دلنشین آب در باغ سرا طنین انداز است و ما همونا با شعر و شور و دوستی.

شاعرانی که دیشب مجال نیافته‌اند شعر می‌خوانند تا با حس روشن رویش همونا شوند. شاعران تاجیک هم با شعرهای نغز خود که مثل صحرایی تشنه بکر و اصیل است روح تازه‌ای را در جان ما می‌دمند. روزی پزشکان تاجیک مرده را زنده می‌کرده‌اند و اینک شاعران تاجیک با تک بیت‌های تأثیرگذارشان جانی دیگر به شعر می‌بخشند. تا باد چنین بادا.

سهیل مثل همیشه مجری است و پس از رئیس بزرگ مهندس عبدالملکیان که اولین و آخرین شاعر بزرگ نیاوند است! باقری، بیابانکی، یاسمی، سجادی، علی‌پور، رحماندوست، محدثی، مدرس زاده، عاملی، امامی و علی موسوی گرمارودی شعر می‌خوانند و از شعرای تاجیک تقریباً همه! وداع با این کشور میسر نمی‌شود. کشور روده‌های جوشان، رنگهای اصیل، کوه‌های سر به فلک کشیده، مرغزارهای سرسبز و انسانهای وارسته و شاعران بالفطره. صبح زود فرودگاه شهر دوستبه. آقای مهمان بختی رئیس اتفاق نویسندگان با وجود خواهش همراهان باز هم برای بدرقه آمده است و چه نام یا مسمایی! او را با تمام وجود در آغوش می‌فشاریم و در این وداع گرمایی ابدی وجودمان را سرشار از خود می‌کند و کلماتی که روحمان را تسخیر می‌کند:

-مرحمت...مرحمت...

و این سفر هم با دست خون‌ریز زمان به پایان می‌رسد اما هرگز از خاطر نمی‌رود زحمات بی‌شائبه زنی که نه در پی نام بود و نه در پی نان. زنی که اگر چه شاعر نبود اما بیش از هر شاعری برای ادبیات و آرامش شاعران تلاش کرد. پاراگراف آخر متعلق به خانم سیدی مسئول روابط عمومی خانه شاعران ایران است که مثل کوه ایستاد تا در سایه‌اش ما به چیزی جز شعر نیندیشیم و مهندس عبدالملکیان که در همه چیز پا بود.

وقتی به تهران رسیدم دیگر طاقت ماندن نداشتیم. دوست داشتم دوباره به شهر سیزم برگردم تا تجدید کنم خاطرات سفر را، درخت‌های سر به فلک کشیده. چشمه‌های زلال آب و مردانی که به زلالی چشمه‌هایند. هر طور بود خودم را ته اولین پرواز گنجاندنم تا زودتر به طریقه عزیزم برسم و تازه وقتی از پنجره هواپیما رودخانه جاغرق و شهر سیزم را دیدم آرام گرفتم. سلام دوشنبه مهربان من.

